

برگه‌های پاییزی

هم‌پاتوقی‌های عزیز، سلام

در آخرین ماه پاییز حالتان چطور است؟ کم‌کم طبیعت رنگارنگ پاییز جایش را به زیبایی مسحورکننده زمستان می‌دهد. چه خوب است در این روزهای سرد حواسمان بیشتر به دیگران باشد؛ هم آدم‌ها و هم سایر مخلوقات. دوستی را می‌شناسم که می‌گفت حواسش هست در روزهای سرد و بارانی برای پرنده‌ها در ایوان خانه‌شان دانه بریزد. راستش با خودم فکر کردم چه کار خوبی و تصمیم گرفتم من هم همین کار را انجام بدهم. راستی، شما هم در این روزها حواستان به حیوانات هست؟

با سلام.

می‌خواستم از شما درخواست کنم که در مجله مطالبی درباره اینکه چگونه زندگی درستی داشته باشیم، منتشر کنید. با تشکر.
میینا احمدی، از سندانج

دیدن شکارچی از دریچه چشم آهو

همه‌جا را خوب گشتم؛ اطراف آبشار، پشت بوته‌ها. داخل تنه‌های درختان کهن‌سال را هم گشتم، اما خبری از او نبود. از روباه تا کلاغ گرفته، هیچ‌کدام از او خبری نداشتند. دیگر رمقی نداشتم. فقط تلاش می‌کردم اشک‌هایم باعث نشوند با تنه‌ای برخورد کنم. به جای اشک، انگار قلبم بود که با هر قدمی که برمی‌داشتم از چشم‌هایم سرازیر می‌شد. مگر می‌شود آب شده باشد و رفته باشد توی زمین؟! در حال خودم بودم که فریاد آدمیزادی توجهم را جلب کرد. دنبال صدا گشتم تا صاحبش را پیدا کردم. او آن طرف بوته‌ای بود که من کنارش ایستاده بودم. معلق بین زمین و آسمان فریاد می‌زد. مثل اینکه در دام شکارچی افتاده بود. با فریاد بلند آدمیزاد مرا از افکارم بیرون کشید. طناب تور از شاخه‌ای آویزان بود و آن سر طناب دور تنه درخت گره خورده بود. راستش اول دلم برایش نسوخت، ولی وقتی فریادهای پشت سر هم او را شنیدم، دلم به رحم آمد و تصمیم گرفتم کمکش کنم. به سمت تنه درخت رفتم و با دندان‌هایم گره طناب دور تنه را شکافتم. صدای آخ آدمیزاد نشان داد که کارم موفقیت‌آمیز بود و توانستم او را آزاد کنم.

بی‌توجه به او، مسیر خانه را در پیش گرفتم. هنوز هم غم دوری مادرم مرا رنج می‌داد. با فکر دیدن دوباره او خوابم برد. روز بعد، با صدای تفنگ شکارچی آغاز شد. همه پرندگان به سوی آسمان یورش برده بودند. روباه، گرگ و گوزن، جوجه تیغی، سمور، سنجاب، همه و همه از ترس شکارچی به هر طرفی که می‌توانستند پناه می‌بردند. بعضی در دام افتادند و بعضی هم در خون خود غرق شده بودند. تقریباً همه ساکنان جنگل به گوشه‌های پناه برده بودند، اما من نه. ناباورانه مبهوت منظره روبه‌رویم بودم. آهوی آشنایی را که در خون خودش دست و پا می‌زد، نگاه می‌کردم. تفنگ در دست آدمیزادی بود که دیروز نجاتش داده بودم. من چه کار کردم؟! با دست خودم مادرم را کشتم؟! آرام آرام به سمت مادرم حرکت کردم. چشم‌هایم به او خیره بود. شکارچی که انگار از کشتن مادرم لذت برده بود، تازه حضور مرا احساس کرد. کنار مادر بی‌جانم زانو زدم. به بزرگ‌ترین اشتباه زندگی‌ام نگاه کردم. شکارچی انگار مرا تازه شناخته بود. منتظر صدای نابودشدن سرم بودم، اما شکارچی رفت و آرزویم را برآورده نکرد.

محدثه مژده‌پیور

محدثه عزیز، نوشته تو سرشار از تصوره‌های تأمل‌برانگیز بود. خیلی خوب توانسته‌ای دنیا و زندگی را از زاویه نگاه یک آهو ببینی. حق با توست. حیوانات مهربان‌اند و حتی اگر بتوانند به انسان‌ها کمک می‌کنند. اما بعضی اوقات انسان برای شکار کردن آن‌ها مهربانی‌اش را فراموش می‌کند. چه خوب است که انسان‌ها یاد بگیرند، اگر قدر تمندتر از حیوانات هستند، اجازه ندارند زندگی‌شان را از آن‌ها بگیرند.

■ سلام به دوستان
مجله رشد. لطفاً مطلبی درباره
بهبود خواب در شب امتحان بنویسید.

■ با سلام، من پیشنهاد می‌کنم اگر می‌شود
آموزش‌های پزشکی را به مجله اضافه
کنید

■ **صابر مختارپور از ساری**

■ با سلام به همه
عزیزان. اگر می‌شود بخشی
از مجله را به اختراعات دانشمندان
اختصاص بدهید.

■ **انلمان عباسپور، از مشکین‌شهر**
■ سلام. لطفاً طرز درست کردن کاردستی‌های
علمی را هم در مجله قرار بدهید. ممنون.
■ **الهام شاموردی، از همدان**

■ **روز تو هم فرا می‌رسد**

چه سنگدل‌اند عابری که با بی‌اعتنایی از کنار
او می‌گذرند. حتی بعضی از آن‌ها گل‌هایش را پرپر و او
را مسخره می‌کنند. دخترک هفت‌ساله، با اینکه لباس گرمی به تن
ندارد، مجبور است در این خیابان‌های سرد و بی‌انتهای گل‌های رز سفیدش
را یا دست‌های کوچک و یخ‌زده‌اش به شیشه ماشین‌ها بزند و از آن‌ها بخواهد گلی
از او بخرند تا بتواند برای خودش و برادر کوچکش نان بخرد.
آن‌هاست، اما امید داشته باش. زمانی هم می‌رسد که درست است که امروز روز
مجبور نیستی گل بفروشی. در آن روز فقط شاد و خوش حال خواهی بود. روز تو هم
فرا می‌رسد.

تینا کابلی از گرگان
تینای عزیز، چقدر خوب گوشه‌ای از سختی‌های زندگی بچه‌های کار
را نشان داده‌ای و چه خوب‌تر که با متن زیباییت امید می‌دهی،
روزی خوب برای آن‌ها هم می‌رسد. من هم امیدوارم
روزی برسد که در هیچ جای دنیا هیچ کودکی
مجبور نباشد کار کند.

■ سلام به شما
که برای مجله رشد زحمت
می‌کشید. من عاشق مطالب مجله
نوجوان هستم. اگر برایتان زحمتی
نیست، در مجله درباره روبه‌رو شدن
با ترس هم مطلبی بنویسید.

■ **زینب پرزور، از اردبیل**